



پیل اندر خانه تاریک بود*

یک ماجرا و سه روایت

نن

اندیشه انسان شهر

ensanshahr.org

عنوان بولتن ----- موضوع بولتن

پیل اندر خانه تاریک بود* ----- **روایت بازیگران مختلف از مداخلات بیرونی‌ها**

یک ماجرا و سه روایت

تهیه‌کنندگان این بولتن ----- دبیر مجموعه ----- ویراستار ----- طراح گرافیک و صفحه‌آرا

فهمیه خواجوئی راد ----- گلاره مرادی ----- زهرا دانیاری

نویسندگان ----- تاریخ انتشار

تابستان ۱۴۰۱



مهدی سلیمانی



زهرا دانیاری



مریم موسوی

* عنوان این بولتن برگرفته از حکایت «اختلاف کردن در چگونگی و شکل فیل» از دفتر سوم مثنوی معنوی مولاناست.

اکثر افراد یا گروه‌هایی که فعالیت‌های اجتماعی انجام می‌دهند، نیت‌های خیری دارند. آن‌ها به دنبال ایجاد تغییرات مطلوب -از نگاه خودشان- در سطح جامعه و محیط زندگی مردم هستند. کنشگران اجتماعی، خیریه‌ها، NGOها و گروه‌هایی که دغدغه‌های اجتماعی، فرهنگی و زیست‌محیطی دارند، گروه‌هایی از این جنس هستند. آن‌ها حول دغدغه‌های خود، فعالیت‌های متنوعی برای تحقق ارزش‌ها و باورهایشان انجام می‌دهند. رسیدن به این ارزش‌ها و باورها لاجرم باعث مداخله‌هایی در سطح اجتماع و محیط زندگی افراد دیگر می‌شود.

در این فضاها معمولاً انسان‌هایی زندگی می‌کنند که لزوماً دغدغه‌اش مشترکی با این گروه‌ها ندارند و اولویت‌های متفاوتی برای زندگی و معاش خود دارند. اینجاست که مداخله «بیرونی‌ها» بعضاً باعث ایجاد تعارض‌های آشکار و نهانی می‌شود که اثرات نامطلوبی بر زندگی و معیشت جامعه محلی می‌گذارد.

این تعارض‌ها معمولاً باعث ایجاد تنش‌هایی بین گروه‌های «بیرونی» و جامعه محلی می‌شود. در چنین وضعیتی، گروه‌های «بیرونی» با واقعیتی روبه‌رو می‌شوند که پیش‌تر به آن فکر نکرده بودند، یا به آن بی‌توجهی یا کم‌توجهی می‌کردند. روبه‌رو شدن با این واقعیت‌ها آن‌ها را از نردبان حدس‌ها و پیش‌فرض‌ها پایین می‌آورد و با زمین واقعیت روبه‌رو می‌کند. یکی از نشانه‌های آن، مقاومت و مخالفت جامعه محلی و «درونی‌ها» با اتفاقاتی است که «بیرونی‌ها» سازماندهی کرده‌اند.

«بیرونی‌ها» بعد از مواجهه با این واقعیت‌ها ممکن است رویکردهای مختلفی را دنبال کنند. مثلاً برخی از آن‌ها واقعیت‌هایی

را که با آن روبه‌رو می‌شوند، انکار می‌کنند و نادیده می‌گیرند. بعضی دیگر با آن مواجه می‌شوند و مقابله می‌کنند. بعضی دیگر هم سعی بر تغییر واقعیت و تلاش برای قانع کردن جامعه محلی دارند و اصرار می‌کنند آن‌ها را با واقعیت ذهنی و تمایلات خود تطبیق دهند. این مدل‌های مواجهه نه تنها تعارض‌ها را کمتر نمی‌کند، بلکه باعث افزایش بی‌اعتمادی بین طرفین و دامن زدن به تعارض‌ها در بلندمدت می‌شود.

داستان‌های مربوط به این‌گونه مداخله‌ها از سمت «بیرونی‌ها» کم نیست و ردپای آن را می‌توان در گوشه‌وکنار پروژه‌ها و کارهای کوچک و بزرگی که بعضاً با نیت‌های خیر صورت می‌گیرد، جست‌وجو کرد. در بولتن پیش رو، سعی کرده‌ایم بر اساس برخی از تجربی که داشته‌ایم، داستانی از این مداخله‌ها و تعارض‌های شکل‌گرفته درباره‌ آن را روایت و بررسی کنیم.

برای نزدیک کردن مخاطبان این بولتن با واقعیت داستان، از سه نگاه و زاویه موضوع را روایت کرده‌ایم. نگاه اول، روایت گروهی است که قصد راه‌اندازی خانه گردشگری و دغدغه مرمت و نگهداری از بافت تاریخی را دارند. نگاه دوم، روایتی از اهالی و جامعه محلی درگیر این موضوع است که زندگی و فضای پیرامونی‌اش تحت تأثیر این ماجرا قرار گرفته است و نگاه سوم، زاویه دید

۱. در این متن، منظور از بیرونی‌ها (Outsiders) متخصصان، افراد یا گروه‌هایی هستند که به واسطه مداخله‌ها یا حضورشان در جامعه محلی، زندگی و معیشتشان تحت تأثیر مستقیم و جدی قرار نمی‌گیرد. از سوی دیگر، درونی‌ها (Insiders) بهره‌مندان اصلی جریان‌ها و مداخله‌هایی هستند که روی زندگی و معیشتشان تأثیر مستقیم می‌گذارند.

تسهیل‌گرانی است که برای شناخت بهتر تعارض شکل‌گرفته گفت‌وگوهای با دو طرف ماجر را داشته‌اند.

در این بولتن تلاش کرده‌ایم تا با روایت کردن نگاه سه گروه، مخاطبان را به فضای این شکل از پروژه‌ها و تعارض‌ها نزدیک کنیم. به این گمان که شاید با کمک این روایت‌ها، خواننده بتواند فعل و انفعال شکل‌گرفته در این نوع ماجر را لمس کند و برداشت خود را از آن داشته باشد.

این روایت‌ها دست‌اول و خالی از سوگیری و برداشت‌های شخصی نیست؛ ولی تلاش زیادی کرده‌ایم تا سوگیری‌ها و ترجیح‌های شخصی خود را در این روایت‌ها خنثی کنیم. امیدواریم مطالب این بولتن کمک کنند تا نگاه واقع‌بینانه‌تری داشته باشیم به تأثیرات پروژه‌ها و اقدام‌هایی که زندگی جوامع محلی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند.

در انتها خوشحال خواهیم شد اگر به این بولتن به مثابهٔ یک جریان انتقال تجربه و به‌اشتراک‌گذاری نگاه شود. بگذاریم این انتقال تجربه کمک کند به اثرات کارهای مان در مواجهه با جامعهٔ محلی عمیق‌تر فکر کنیم و اجازه دهیم فهممان از نقشی که به عنوان یک «بیرونی» (مانند فعال اجتماعی) بازی می‌کنیم، به چالش کشیده شود. ●

تابستان ۱۴۰۱

موسسهٔ اندیشهٔ انسان‌شهر

ما یعنی کسانی که به‌نوعی با فرهنگ، تاریخ و طبیعت ایران گره خورده‌ایم. سال‌ها تلاش کرده‌ایم حفاظت از میراث گذشته را بخشی از وظیفه خودمان بدانیم.

ما تصمیم گرفتیم این خانه قدیمی را حفظ کنیم، ما یعنی چند نفری که خانه را با هم خریدیم، ما یعنی کسانی که به‌نوعی با فرهنگ، تاریخ و طبیعت ایران گره خورده‌ایم. سال‌ها تلاش کرده‌ایم حفاظت از میراث گذشته را بخشی از وظیفه خودمان بدانیم. هم مراقب آن چیزی باشیم که گذشتگان برای ما گذاشته‌اند، هم بتوانیم آن را به دست آیندگان هم برسانیم. پایداری سرزمینمان - اگر مهم‌ترین دغدغه‌مان نباشد - قطعاً یکی از مهم‌ترین اولویت‌هاست. و این تنها در آرزوها و نگاه ما نبوده است، سال‌هاست زیست و فعالیت‌هایمان را بر مبنای آن تعریف کرده‌ایم.

همه چیز از خانه کودکی من شروع شد، خانه‌ای در محله قدیمی شهر مادری‌ام، محله‌ای نزدیک بازار، با حیاطی بزرگ و درختانی زیبا و حوضی وسط آن. من در این محیط بزرگ شده بودم و در جوانی تصویر جدیدی را دیدم. خانه‌هایی بلند که جایگزین آن قدیمی‌ها شده است. خبری از آن حیاط‌ها و دیوارهای کاهگلی هم نیست. از دست رفتن همه آن گذشته برای من خوشایند نبود.

به واسطه شغل من که در حوزه گردشگری است، می‌دانستم که سر همه خانه‌ها و شهرها دارد همین بلا می‌آید. دیدن اینکه تاریخ به یک شکل و محیط‌زیست به شکل دیگری در حال تخریب است، ناراحت می‌کند. خوش‌بختانه من تنها کسی نیستم که چنین نگرانی‌ای دارد. سال‌ها کار کنار فعالان حوزه گردشگری و محیط‌زیست آدم‌های دغدغه‌مند دیگر را سر راهم قرار داد.

همین‌جا بود که جمع چند نفره ما شکل گرفت و تصمیم گرفتیم یکی از این خانه‌های قدیمی را از تخریب و تبدیل شدن به آپارتمان

حفظ کنیم. آستین‌ها را بالا زدیم. با سازمان میراث ماه‌ها جلسه گذاشتیم و سعی کردیم از آن‌ها برای پیدا کردن یکی از این خانه‌ها کمک بگیریم.

نهایتاً فهمیدیم می‌توانیم در شهر مادری‌ام، در همان محله‌ای که متولد شده‌ام، خانه‌ای را از تخریب حفظ کنیم. این خانه لازم بود مرمت شود و البته کاربری جدیدی برایش پیدا شود. این تغییر کاربری کمک می‌کرد بتوانیم هزینه‌های حفظ آن را تأمین کنیم. از طرفی اگر جریان اقتصادی در محله راه می‌افتاد، قطعاً اهالی هم از آن بهره می‌بردند. این اتفاق می‌توانست تمام آرزوهای تیم کوچک ما را به حقیقت نزدیک کند.

بعضی از همسایه‌ها را از زمان بچگی می‌شناختم. به واسطه رفت‌وآمدهای جدیدی که در محله داشتم، با آن‌ها صمیمی‌تر شدم. از اینکه سفره دلمان را برای هم پهن می‌کردیم، احساس خوبی داشتم. صمیمیت ایجاد شده باعث شد امیدوارم شوم در کنار هم می‌توانیم خانه را حفظ کنیم و در محله شور و نشاط ایجاد کنیم.

برای اینکه بتوانیم خانه را حفظ کنیم، باید آن را ثبت ملی می‌کردیم. برای ثبت لازم بود مالک خانه می‌شدیم. پس باید آن را می‌خریدیم. تأمین پول خرید خانه آسان نبود. گرفتن وام هم ماجراهای خودش را داشت؛ اما چون حفظ این خانه برایمان مهم بود، به هر ضرب و زوری خانه را خریدیم. همسایه‌ها

برای اینکه بتوانیم خانه را حفظ کنیم، باید آن را ثبت ملی می‌کردیم. برای ثبت لازم بود مالک خانه می‌شدیم. پس باید آن را می‌خریدیم.

خیلی خوش حال شدند. برایمان چای آوردند و باز با هم گپ زدیم. بعد از آن، روزهای مختلفی را با دوستانمان به آنجا می‌رفتیم. یک دستمان جارو بود و با دست دیگر از لای خرابه‌ها وسایل قدیمی را پیدا می‌کردیم. هیجان عجیبی بین همه ما بود.

یکی از همین روزها وقتی داشتم برای یکی از خانم‌های همسایه از آرزوهایمان می‌گفتم که قرار است فلان اتاق را به خارجی‌ها اجاره دهیم و آن یکی را شبیه موزه کنیم، دیدم رنگش زرد شد. پرسید مگر خانه را خراب نمی‌کنید؟ خانه ما و آن‌ها دیوار مشترکی داشت. در گذشته‌ای دورتر، خانه ما و همسایه‌های دیواربه‌دیوارمان، متعلق به یک خانواده بوده است. خانه بزرگ به وراثت رسید و آن‌ها هم تقسیم کردند. هر قسمت خانه بزرگ، با سندی مجزا، برای یکی از آن‌ها شد. برخی فروختند و بعضی ساختند. این خانه‌ها هنوز به هم گره خورده‌اند. چه بخواهیم و چه نخواهیم، تصمیم هرکداممان روی دیگری هم تأثیرگذار است.

زن همسایه را می‌گفتم. رنگش زرد شد که مگر نمی‌خواهید این خانه را خراب کنید که ما هم بتوانیم در کنارشان همین کار را کنیم و نهایتاً خانه‌هایی نوساز داشته باشیم؟

اینجا رنگ من بود که زرد شد. کمی طول کشید که بفهمم چه می‌گوید. هردو سکوت کردیم. دیگر گپ و گفتمان خشک و چایمان سرد شد. در ذهنم می‌گذشت ما با این سختی خانه را خریدیم، با سختی پول را جور کردیم، چند نفر امیدشان به این خانه بود. قرار بود خانه ما بهانه‌ای باشد برای معرفی محصولات شهر. شاید هم پاتوقی می‌شد برای عرضه محصولات آنجا. قرار بود اقامتگاهی باشد که اصول گردشگری پایدار را رعایت می‌کند. می‌خواستیم

قرار بود خانه ما بهانه‌ای باشد برای معرفی محصولات شهر. شاید هم پاتوقی می‌شد برای عرضه محصولات آنجا. قرار بود اقامتگاهی باشد که اصول گردشگری پایدار را رعایت می‌کند.

خانه را حفظ کنیم و تمام مواهبش را همه ما هم محله‌ای‌ها با هم تجربه کنیم.

خانم همسایه در حالی که داشت با استکان‌های چای به خانه‌اش برمی‌گشت، گفت: «چرا می‌خواهید این خانه را حفظ کنید؟ امنیت ما اینجا در خطر است. این خانه قدیمی آسایش ما را گرفته.» من دیگر گیج شده بودم. آن لحظه نمی‌دانستم هنوز در بهترین نقطه ایستاده‌ایم و تا یک سال بعد قرار است تجربه‌های ناخوشایند بیشتری داشته باشیم. روزهایی که قرار است یک پیمان در کلانتری باشد، دیگری در دادگاه. وقت اضافه را هم در سازمان میراث فرهنگی بگذرانیم.

برای اینکه بتوانیم خانه را حفظ کنیم و نگذاریم این میراث هم مثل مابقی خانه‌ها از بین رود، شروع کردیم به تعریف قصه‌مان برای دوستان و همکاران. خوش‌بختانه این روزها فضای مجازی هم کمک بزرگی است. کمک کردیم آدم‌های بیشتری از ماجرای تخریب خانه‌های قدیمی مطلع شوند و اهمیت حفظ بناهای این‌چنینی را بدانند.

دیگر محل رفت‌وآمد دوستانمان به خانه امن نبود. همسایه‌ها به هر شکلی آدم‌ها را می‌رانند. تهدید می‌کردند و بدترین فحش‌ها را می‌دادند، به ما و هرکسی که به خانه رفت‌وآمدی داشت. پشت‌سر ما حرف و حدیث‌های زیادی بود. ما را دزدان گنج پنهان خانه می‌دانستند و برای تمام زندگی‌مان داستان‌های تخیلی ساخته بودند.

همه این فشارهای جسمی و روانی را تحمل کردیم. کرونا هم که آمد، وضع را بدتر کرد. خسته بودیم و دیگر داشتیم کم می‌آوردیم. اینجا بود که ضربه اساسی را زدند. همان همسایه‌هایی که خانواده من را می‌شناختند و سلام‌وعلیک داشتند، نیمه‌شب آمدند و نمی‌دانم چطور، یکی از دیوارهای مشترک را خراب کردند، دیواری که بخشی از خانه ما بود، دیواری که مراحل ثبت ملی شدن را

برای اینکه بتوانیم خانه را حفظ کنیم و نگذاریم این میراث هم مثل مابقی خانه‌ها از بین رود، شروع کردیم به تعریف قصه‌مان برای دوستان و همکاران. خوش‌بختانه این روزها فضای مجازی هم کمک بزرگی است. کمک کردیم آدم‌های بیشتری از ماجرای تخریب خانه‌های قدیمی مطلع شوند و اهمیت حفظ بناهای این‌چنینی را بدانند.

می‌گذراند.

ما تمام تلاشمان را برای دوستی با همسایه‌ها کرده بودیم؛ حتی قرار بود در کنار آن‌ها و با هنرهایی که دارند، خانه را بسازیم. می‌خواستیم مراقب باشیم که در خانه ما به ارزش‌ها و عرف‌های همسایه‌ها توجه شود. ولی آن‌ها دیوار خانه را خراب کردند، گاهی هم با دیدنمان ناسزا می‌گفتند.

بعد از ثبت ملی خانه، میراث هم عملاً در این حفاظت شریک بود، در ساخت‌وساز، امور مالی و نظارت بر کار. به همین دلیل وقتی دیوار خراب شد، از همسایه‌ها شکایت کرد؛ چون آن خانه دیگر فقط برای گروه ما نبود. به ما توصیه کردند که ما هم به دلیل فحش و ناسزای همسایه‌ها شکایت کنیم. نمی‌دانستیم چه چیزی درست است. سراغ وکیل رفتیم. نهایتاً تصمیم گرفتیم ما هم بابت رفتار و توهین همسایه‌ها شکایت کنیم. مرمت خانه متوقف شد و ما برای هر روز توقف مرمت، ضرر می‌دادیم. خردخرد پول‌ها را جمع کرده بودیم و اصلاً شرایط جوری نبود که توقف مرمت کار راحتی باشد.

برای تأمین هزینه‌های مرمت باید به هر دری می‌زدیم، فعالیت‌های کاری مختلف و تلاش برای گرفتن وام. این میان کلانتری و دادگاه واقعاً بار سنگینی بود؛ هرچند که مأموران کلانتری با ما خیلی همراه بودند و لطف زیادی داشتند. زمانی که غم و فشار ما را می‌دیدند، کمک کردند. خودشان راهنمایی کردند که چطور شکایت را تنظیم کنیم و حواسمان به چه باشد. همین که در جایی مثل کلانتری حواسشان به این فشار روی ما بود، جای امید داشت.

خرابی دیوار حال همه ما را بد کرده بود. در شبکه‌های اجتماعی ماجر را تعریف کردیم. نباید می‌گذاشتیم خانه‌مان به این راحتی از بین برود. خستگی در تن همه ما بود. خوش‌بختانه افراد زیادی مسئله برایشان مهم شد و شروع کردند به باز نشر مشکل ما. اینجا بود که دوباره امید گرفتیم و جانی تازه در ما دمید. پیام ما

پیام ما هزاران بار دیده شد. در توئیتر، اینستاگرام و سایر شبکه‌های مجازی هم مردمی که فرهنگ و تاریخ ایران برایشان مهم است، آن را پخش کردند.

هزاران بار دیده شد. در توئیتر، اینستاگرام و سایر شبکه‌های مجازی هم مردمی که فرهنگ و تاریخ ایران برایشان مهم است، آن را پخش کردند. خوش‌حال شدیم که تنها نیستیم و صدایمان به جایی رسیده است. فهمیدیم هنوز همراهانی داریم و آدم‌های زیادی از این اتفاق ابراز نارضایتی کرده‌اند.

در همین بین، همسایه‌ها هم کسانی را واسطه کردند که بتوانیم با هم صحبت کنیم. امیدوار شدیم که می‌شود در آرامش بیشتری خانه را حفظ کرد. دنبال راهی برای باز کردن سر صحبت بودیم و ناگهان شنیدیم دیوار برای بار دوم خراب شده است. فهمیدیم ماجرا به این راحتی حل نمی‌شود.

ما که تا اینجای کار تمام تلاشمان را کرده بودیم، باز هم باید ادامه می‌دادیم. سراغ ان‌جی‌او‌هایی رفتیم که می‌توانستند کمک کنند. به آشنایان سپردیم که اگر راهی به ذهنشان می‌رسد به ما بگویند. عمیقاً دوست داشتیم با همسایه‌ها به صلح برسیم. صلحی که کمک کند همه خوش‌حال باشیم. هم خانه حفظ شود و هم بتوانیم در مواهب آن شریک باشیم. فقط کافی بود همسایه‌ها کمی شرایط ما را درک کنند. واقعاً کلانتری و دادگاه انتخاب ما نبود؛ حتی بعدها شکایتمان را هم پس گرفتیم.

در همین میان از طریق یکی از دوستان، با یک گروه تسهیلگری آشنا شدیم. تصمیم گرفتیم سراغ آن‌ها برویم و مسئله را در میان بگذاریم. شاید بتوانیم مسائل پیش‌آمده را حل کنیم. فکر کردیم فرصت خوبی است تا با یک مدل متفاوتی به حل اختلاف پیش‌آمده بپردازیم. داستانمان را برایشان گفتیم. از سختی‌های مالی و یک سال رفت‌وآمد به راه دور گفتیم. آن‌ها قبول کردند کنار ما باشند. همین موضوع نور تازه‌ای را روشن کرد. امید داشتیم به کمک آن‌ها بتوانیم ماجرا را بهتر پیش ببریم.

آن‌ها چند باری سراغ خانه و همسایه‌ها رفتند. یافته‌ها و برداشت‌هایشان را با ما درمیان گذاشتند. گفتند اعتماد

ما متوجه نمی‌شدیم چرا باید این کارها را بکنیم. مگر فقط همسایه‌ها این میان آسیب دیده بودند؟ آیا آسیب‌پذیر واقعی این جریان ما نبودیم؟ مگر فقط آن‌ها اعتمادشان از بین رفته بود؟

همسایه‌ها از بین رفته است و مالکان باید سعی کنند آن را برگردانند. توصیه‌هایی کردند مثل اینکه مرمت خانه را متوقف کنیم یا از میراث بخواهیم دوربین‌ها را از آنجا بردارد، همان‌ها که بعد از تخریب دیوار آنجا نصب کرده بود. ما متوجه نمی‌شدیم چرا باید این کارها را بکنیم. مگر فقط همسایه‌ها این میان آسیب دیده بودند؟ آیا آسیب‌پذیر واقعی این جریان ما نبودیم؟ مگر فقط آن‌ها اعتمادشان از بین رفته بود؟

با تیم تسهیلگری چندین بار جلسه گذاشتیم. نمی‌توانستیم قدمی در راه توصیه‌های آن‌ها برداریم. برایمان کار سختی بود که با تجربه‌هایی که از سر گذرانده بودیم، به همسایه‌ها اعتماد کنیم. مطمئن نبودیم اگر ما قدمی برداریم، همسایه‌ها برای بار سوم دیوار را تخریب نمی‌کنند.

با وجود تلاش‌های چندماهه ما و انرژی، وقت و هزینه‌ای که صرف کرده بودیم، برنامه‌هایمان برای خانه، آرزوهای دورودرازی به نظر می‌رسید. شاید زمان حلال مشکلات ما باشد. شاید وقتی مرمت خانه تمام شود، همسایه‌ها شور و رونقی را که خانه و اتفاقاتش به دنبال خود می‌آورد، ببینند. آن‌وقت به اهمیت حفظ این خانه پی ببرند و ما را در مسیری که طی می‌کنیم، همراهی کنند. تا همه بتوانیم با یکدیگر در همسایگی تکه‌ای از فرهنگ و هویتمان خوش‌حال زندگی کنیم. ●

محله ما پر از خانه‌های قدیمی خالی است و کسی در آن‌ها زندگی نمی‌کند. کافی است باران شدیدی ببارد تا دیوارهای کاهگلی آن‌ها خراب شود. ریزش و خرابی بخشی از مشکل ما با این خانه‌های قدیمی است، آدم‌های غریبه و معتادها از کنج بودن و مخروبه بودن آن‌ها استفاده می‌کنند و یک‌جورایی برای خودشان پاتوق درست می‌کنند؛ حتی یکی‌دو باری هم همسایه‌ها با غریبه‌ها درگیر شدند و کار به آمدن پلیس کشید.

همسایه دیواربه‌دیوار ما، و چند خانواده دیگر، یکی از این خانه‌های قدیمی است که دردسرهای مختلفی را برای ما به وجود آورده. مخروبه و خالی‌ازسکنه رها شده و معتادها دور آن جمع می‌شوند. کوچه ما هم کم‌عرض است و به خاطر عقب‌نشینی نکردن این خانه، پارکینگ و جای پارک درست و حسابی هم نداریم. سال‌ها قبل، وقتی که خانه‌هایمان را در این محله می‌خریدیم، از شهرداری به ما وعده دادند این خانه در طرح است و بالاخره خراب خواهد شد. ما هم امید داشتیم معبر عریض می‌شود، می‌توانیم ساخت‌وساز کنیم و خانه‌های نو داشته باشیم. بعضی‌هایمان به هوای این قول‌ها در این محله خانه خریدیم؛ اما روزها می‌گذشتند و خبری از کوبیدن خانه و عقب‌نشینی آن نبود.

جاهای زیادی از این خانه قدیمی ریخته بود، حیاطش پر از علف هرز و تخته‌چوب و آجر بود. چند سالی می‌شد که ساکنی نداشت. مالک خانه فقط چند سگ در آن بسته بود که مراقبش باشند. خانه دیوار مشترکی با خانه‌های ما داشت که مدام خراب می‌شد و برای همسایه‌ها مزاحمت درست می‌کرد. برای ریزش دیوار و خطراتی که برایمان داشت، به شهرداری، آتش‌نشانی و... مراجعه

وقتی که خانه‌هایمان را در این محله می‌خریدیم، از شهرداری به ما وعده دادند این خانه در طرح است و بالاخره خراب خواهد شد.

کردیم و حکم گرفتیم که این دیوار برای جان و آسایش همسایه‌ها خطرناک است و باید خراب شود؛ ولی این اتفاق نمی‌افتاد. یک روز شنیدیم صاحب قبلی خانه را فروخته است. امید کوچکی در دلمان پیدا شد و فکر کردیم به‌زودی از دردسرهای این خانه و دیوار مشترکش خلاص می‌شویم. امیدمان بیشتر شد وقتی فهمیدیم یکی از مالکان جدید، از اقوام اهالی محله است.

یک روز شنیدیم صاحب قبلی خانه را فروخته است. امید کوچکی در دلمان پیدا شد و فکر کردیم به‌زودی از دردسرهای این خانه و دیوار مشترکش خلاص می‌شویم. امیدمان بیشتر شد وقتی فهمیدیم یکی از مالکان جدید، از اقوام اهالی محله است.

رفت‌وآمد آدم‌های جدید به خانه شروع شد، جز همان مالکی که قوم و خویش یکی از قدیمی‌های محله بود، بقیه آدم‌ها را نمی‌شناختیم. تا جایی هم که فهمیدیم، انگار خبری از خراب کردن خانه نبود. فقط متوجه شدیم که خوش‌حالی زیادی از بابت خریدن این خانه دارند. یک باری که آمده بودند به خانه سر بزنند، خوش‌وبش می‌کردیم که لابه‌لای حرف‌هایشان گفتند قرار است این خانه را مرمت کنند و هرجای آن یک کاری انجام دهند و توریست بیاید و برود. خیلی جا خوردیم. سریع یاد یک خانه دیگر در محله افتادیم. آنجا هم توریست و مسافر می‌آمد و می‌رفت و مشکلات مختلفی را برای همسایه‌های خود به وجود آورده بود. ما هم که سال‌ها از اذیت‌های ریز و درشت خانه و دیوار مشترکش با خانه‌هایمان در امان نبودیم، نگران شدیم. حدس می‌زدیم که قرار

است در دسرهای آن خانه دیگر، عیناً برای ما پیش بیاید. دقیق نمی‌دانستیم و کسی هم برایمان توضیحی نمی‌داد چه اتفاقی قرار است در همسایگی ما بیفتد. فقط مشخص بود که «خانه قدیمی» حفظ می‌شود و این یعنی دسرهای قبلی مثل مشکل پارکینگ و دسترسی باقی می‌ماند و تازه ماجراهای جدید سروصدا، رفت‌وآمد غریبه‌ها و شلوغی هم به آن اضافه می‌شد.

برای اینکه به تبدیل شدن خانه قدیمی به جایی شبیه قهوه‌خانه و سفره‌خانه اعتراض کنیم، استشهادهای نوشتیم و امضای اهالی محله را جمع کردیم. آخر چرا کوچه مسکونی ما باید تجاری شود و آرامش ما از بین برود؟

ناگهان رفت‌وآمد خبرنگار و عکاس و آدم‌های غریبه دیگر در محله زیاد شد. در زمان کوتاهی خبر خانه همه‌جا پیچید، شبکه‌های مجازی و حتی تلویزیون. از نظر ما آنجا یک خانه قدیمی معمولی بود. آن‌ها می‌گفتند خانه‌ای برای زمان قاجار است. آخر کدام خانه دوره قاجار است که پنجره‌های آهنی دارد؟

در یکی از شب‌هایی که بارندگی شدیدی شد، همان دیوار مشترک خانه قدیمی با خانه‌های ما فرو ریخت. به خاطر اعتراض و نارضایتی ما، انگشت اتهام به سمتمان بود که چون با حفظ شدن خانه مخالفیم، حتماً ما دیوار را خراب کرده‌ایم. اوضاع سختی شده بود. یکی از همسایه‌ها خانوادگی کرونا گرفتند و در جریان خرابی دیوار، آب و گازشان قطع شد. هر روزمان شده بود سروصدای ساخت‌وساز، خالی شدن تپه آجر و سیمان در کوچه کم‌عرضمان و رفت‌وآمد کارگران و بناها. مشکلات ریزودرشتی برای اهالی ایجاد شده بود، از همه بیشتر برای همسایه‌های دیواربه‌دیوار خانه قدیمی. دیگر آسایش نداشتیم. اخبار رسمی و فضای مجازی را دنبال می‌کردیم. در اینستاگرام مالکان خانه، دوستان و آشنایانمان از خرابی دیوار می‌گفتند.

از طرفی در اخبار رسمی، مسئولان به اولویت آسایش ما اشاره می‌کردند؛ اما در واقعیت اثری از آن نبود. این اولین وعده‌ای نبود که مسئولان به اهالی محله ما دادند و به آن عمل نکردند. نه تنها کسی صدای ما را نشنید، که وسط این کش‌وقوس، بنری هم از سمت میراث روی دیوار خانه نصب شد که روی آن نوشته بود این خانه ثبت میراث فرهنگی است و آسیب رساندن به آن پیگرد قانونی دارد. با دیدن این بنر روی دیوار احساس می‌کردیم از این به بعد انگشت اتهام به سمت ماست.

مرمت خانه ادامه داشت. یکی از روزها حین مرمت، دیوار نتوانست وزن را تحمل کند و برای بار دوم فرو ریخت. ما که تابه‌حال زیر ذره‌بین بودیم و با پخش شدن خبرها بیشتر از قبل زیر فشار رفتیم، این بار دیگر متهم ردیف اول شدیم. خرابی خانه را انداختند گردن ما.

رسانه‌ها تیتراژ زدند «کلنگ جاهلیت به دست همسایه‌ها» و ما را خرابکاران و تیشه‌زنان به تاریخ و فرهنگ نامیدند. این خبرها و تیتراژها در استوری‌ها و پست‌های آشنایان مالکان خانه دست‌به‌دست می‌چرخید؛ حتی جزئیات زندگی‌مان را پخش کردند و به‌نوعی علیه خودمان از آن‌ها استفاده کردند. جزئیاتی که حین معاشرت‌های دوستانه اولیه به آن‌ها گفته بودیم. مالکان در فضای مجازی، تلویزیون و سازمان میراث فرهنگی برویایی داشتند. این جنگ یک‌طرفه‌ای که علیه ما راه انداخته بودند، اصلاً منصفانه نبود. دست ما هم به جایی نمی‌رسید تا از خودمان دفاع کنیم. مالکان می‌آمدند و می‌رفتند. دست‌وبالمان بسته بود و کاری از کسی بر نمی‌آمد. تعدادی از همسایه‌ها در کوچه با مالکان درگیری لفظی پیدا کردند تا شکایت خودشان را نشان بدهند. حق همسایگی، آشنایی و نان و نمک خوردن این نبود.

بعد از خراب شدن دیوار، از سمت میراث فرهنگی، یک نفر را

به خاطر اعتراض و نارضایتی ما، انگشت اتهام به سمتمان بود که چون با حفظ شدن خانه مخالفیم، حتماً ما دیوار را خراب کرده‌ایم. اوضاع سختی شده بود.

رسانه‌ها تیتراژ زدند «کلنگ جاهلیت به دست همسایه‌ها» و ما را خرابکاران و تیشه‌زنان به تاریخ و فرهنگ نامیدند. این خبرها و تیتراژها در استوری‌ها و پست‌های آشنایان مالکان خانه دست‌به‌دست می‌چرخید؛

با آبرو و اعتبار در محله زندگی کردیم. حالا داشتند برای کاری که نکرده بودیم، به خاطر اعتراضمان و کاردی که به استخوانمان رسیده بود، ما را با دستبند راهی کلانتری می‌کردند. پسر یکی از خانواده‌ها را به خاطر دعوا با یک خبرنگار، چند شب در بازداشتگاه بدنامی از شهر نگه داشتند. پدر یکی از خانواده‌ها، از قدیمی‌های محله بود؛ حتی به آدمی به سن و سال و اعتبار او هم توجه نکردند و دستبند زده، به کلانتری بردند.

در پی شکایت میراث از ما، برایمان احضاریه آمد و حتی حکم بازداشت‌مان صادر شد. دیگر اثر این ماجراها محدود به زندگی خودمان نمی‌شد و دامن خانواده و فامیل‌هایمان را هم گرفته بود. مجبور شدیم برای آزادی از دستگیری، فیش‌های حقوقی و چند سند را به عنوان وثیقه گرو بگذاریم. تحقیر شدن ما به همین‌جا ختم نشد. در یکی از جلسات بررسی شکایت مالکان از ما، قاضی پرونده، در صحن دادسرا در حضور آدم‌های دیگر، ما را دروغ‌گو خواند و گفت وقتی دیوار خراب را دیده، یاد سوریه افتاده است که به دست داعش ویران شده.

راستش ما می‌توانستیم با خیلی از اذیت‌های خانه کنار بیاوریم؛ اما ماجراهای اخیر، بی‌احترامی و انگشت‌نما شدنمان را هیچ‌جوره نمی‌توانستیم هضم کنیم. گوشی برای شنیدن یا دستی برای یاری‌مان وجود نداشت. دیوار و خانه در حال مرمت بودند و از هیچ‌جا و هیچ‌کسی، مرهمی برای خشم و غم ما نبود.

در این مدت، یکی‌دو گروه چند بار به محله آمدند تا دربارهٔ داستان خانه با همسایه‌ها صحبت کنند. بارهای اول با امید اینکه شاید بتوانند کاری بکنند با آن‌ها حرف زدیم. هر سندی را که جمع کرده بودیم، با آن‌ها در میان گذاشتیم. از استشهادنامه تا حکم خرابی دیوار از شهرداری و آتش‌نشانی. تصاویری را هم که از پست‌ها و استوری‌های اینستاگرام مالکان داشتیم، نشان دادیم. از آن‌ها

برای بررسی وضعیت خانه به محله فرستادند. در موقعیتی قرار داشتیم که از هر سمت تحت فشار و انگ بودیم. با اینکه این ماجرا رسانه‌ای شده بود، هیچ‌کس سراغ ما نیامد که مشکل ما را ببیند و از زبان ما داستان را بشنود. میراث، مالکان و رسانهٔ دراختیارشان ما را بیچاره و درمانده کرده بودند. با همهٔ این اذیت‌ها و فشارها، سازمان میراث فرهنگی ما را به خراب کردن دیوار خانه و آسیب رساندن به ثبت ملی متهم و از ما شکایت کرد. ما که این‌همه سال همسایهٔ این خانه بودیم و کم از دست آن نکشیده بودیم، اگر می‌خواستیم خرابش کنیم، سال‌ها قبل این کار را می‌کردیم. مشاجره‌های ما و آدم‌هایی که به خانه رفت‌وآمد می‌کردند، بالا می‌گرفت. جو بدی در کوچه حاکم شده بود و حتی بین خود اهالی دربارهٔ خرابی دیوار اختلاف نظر وجود داشت. ما هم از میراث فرهنگی و مالکان خانه شکایت کردیم. تنها شانس بود که داشتیم تا کسی به دادمان برسد. آن هم خیال خامی بیش نبود.

فکر می‌کردیم قرار است فقط از طریق دادگاه و قانون ادامهٔ شکایات را پیش ببریم و امید داشتیم از این راه کسی صدای ما را بشنود؛ اما از سمت میراث فرهنگی آمدند و دو دوربین را روی تیر چراغ‌برق نزدیک خانه وصل کردند. دیگر تمام حرکت‌ها، رفت‌وآمدها و زندگی‌مان زیر نظر بود. مدام باید احتیاط می‌کردیم؛ چون تصویر و صدایمان ضبط می‌شد. البته دوربین‌ها هیچ فایده‌ای برای امنیت ما نداشت. فقط و فقط برای مراقبت از آن خانه نصب شده بود. یک باری ماشین یکی از همسایه‌ها را که در کوچه پارک بود، دزد زد؛ ولی فیلم‌های آن دوربین را حتی برای کمک به صاحب ماشین ندادند.

در جریان درگیری‌های لفظی، مالکان خانه از تعدادی از ما شکایت کردند. توصیف چیزی که تحمل کردیم واقعاً سخت است. سال‌ها

در موقعیتی قرار داشتیم که از هر سمت تحت فشار و انگ بودیم. با اینکه این ماجرا رسانه‌ای شده بود، هیچ‌کس سراغ ما نیامد که مشکل ما را ببیند و از زبان ما داستان را بشنود.

خواستیم اگر می‌توانند صدای ما را به جایی برسانند.

برای اینکه کارمان بیش از این بیخ پیدا نکند، چند نفر را واسطه کردیم. مالکان شکایتشان را پس گرفتند. با اتفاقاتی که افتاده بود، دیگر اعتماد و انگیزه‌ای نداشتیم که با آن گروه‌ها، دربارهٔ ماجراهای خانه، نارضایتی و ناراحتی‌مان حرفی بزنیم. نگران بودیم که دوباره برایمان دردسر درست شود. تازه از شر دادگاه خلاص شده بودیم و وثیقه‌هایمان هنوز درگیر بود. دیگر گاو پیشانی سفید بودیم و کاسه‌کوزه‌ها آخر، سر ما شکسته می‌شد.

شرایط زندگی ما در محله خیلی سخت شده است. دیگر امید نداریم کسی بتواند کاری برایمان کند. پای میراث فرهنگی و قانون به محله باز شده. مسئولان میراث اول به ما وعده دادند؛ ولی در آخر به ما ضربه زدند. دیگر کاری از ما برنمی‌آید. به هر دری که زدیم، هیچ فایده‌ای نداشته. شرایط طوری شده که اگر کسی با خانهٔ قدیمی مشکل دارد، باید خانه‌اش را بفروشد و از محله برود.

بعد از پس گرفتن شکایت‌ها، یک صلح ظاهری برقرار شد. فقط این فشار از روی زندگی‌مان برداشته شد؛ ولی باقی مشکلات سر جای خودشان است. هنوز هم نمی‌دانیم در آینده با چه جور جایی و چه جور آدم‌هایی در همسایگی‌مان طرف هستیم. هنوز هم به خاطر وجود خانه امنیتی نداریم. نمی‌توانیم ساخت و ساز کنیم و پارکینگ درست و حسابی داشته باشیم. در مواقع اضطراری، آمبولانس و آتش‌نشانی نمی‌تواند به دادمان برسد. دوربین‌های میراث فرهنگی و صفحات مجازی مالکان ما را زیر نظر دارند و بدنامی‌ای که سابقهٔ کلانتری و دادگاه رفتن تا آخر عمر برای ما ایجاد کرده، همه و همه باقی مانده‌اند؛ مثل «خانهٔ قدیمی» که حالا ماندگار و سرپا‌تر از قبل شده است. ●

دیگر کاری از ما برنمی‌آید.
به هر دری که زدیم، هیچ
فایده‌ای نداشته. شرایط
طوری شده که اگر کسی با
خانهٔ قدیمی مشکل دارد،
باید خانه‌اش را بفروشد و از
محله برود.

مالکان یک خانه قدیمی که با اهالی محل و همسایه‌ها دچار تعارض شده بودند، به دیدن ما آمدند. پیش‌تر، در شبکه‌های اجتماعی به صورت دسته‌وگریخته ماجراهای خانه‌ای قدیمی در یکی از محله‌های تاریخی را شنیده بودیم. در اخبار خوانده بودیم که حول مرمت و بازسازی خانه درگیری‌هایی پیش آمده. بعد از مدتی، مالکان همان خانه قدیمی به واسطه یکی از دوستان مشترک سراغمان آمدند.

قبلاً کمی با هم آشنایی داشتیم و می‌دانستند ما تسهیلگر هستیم. در جلسه نسبتاً مفصلی درباره تاریخچه خانه و مراحل حفظ و مرمت آن گفتند. از اینکه چه شد خانه را خریدند و می‌خواهند خانه را به مکانی مناسب گردشگری تبدیل کنند. از دعوایی که با همسایه‌ها پیش آمده گفتند. سختی‌های مربوط به ماجراهای دادگاه و کلانتری را توضیح دادند. از ما خواستند برای کمک به کمتر شدن درگیری و اختلاف‌های پیش‌آمده با آن‌ها همراهی کنیم.

در جلسه با مالکان، صحبت‌هایشان را شنیدیم و نکاتی را یادداشت کردیم. اطلاعاتی که از سمت آن‌ها به دست آوردیم، به‌تنهایی کمک نمی‌کرد بتوانیم تصمیم بگیریم نقشی در این ماجرا بازی کنیم. تصویری هم از محله و خانه نداشتیم. قرار شد روی موضوع فکر کنیم و تیمی را که می‌تواند برای تسهیلگری همراهی کند، تشکیل دهیم. تیمی که این موضوع برایش مهم است و می‌تواند به صورت منظم برای این فعالیت زمان بگذارد. نهایتاً سری هم به خانه و محله بزنیم.

چون مسئله برایمان ناشناخته بود، قبل از هرگونه تعهدی به طرفین، لازم بود شناخت اولیه‌ای پیدا کنیم. به واسطه تعارض

چون مسئله برایمان
ناشناخته بود، قبل
از هرگونه تعهدی
به طرفین، لازم بود
شناخت اولیه‌ای
پیدا کنیم.

پیش‌آمده و ابهام‌هایی که در ماجرا وجود داشت، لازم بود در حین شناخت اولیه، به عنوان تیمی مستقل و به شکل داوطلبانه وارد این فرایند شویم و منتسب به فرد یا گروه خاصی - مثلاً مالکان یا سازمان‌ها یا هرجای دیگری- نباشیم. این دغدغه را با مالکان در میان گذاشتیم. در ادامه توضیح دادیم لازم است گپ‌وگفتی هم با اهالی محله داشته باشیم. به مالکان توصیه کردیم در شبکه‌های اجتماعی راجع به خانه و مسائل مربوط به آن خبری منتشر نکنند، به این دلیل که انتشار هر خبری در این شرایط، حساسیت را بیشتر و فرایند حل اختلاف و اعتماد کردن طرفین را مشکل می‌کند.

بعد از این دیدار، تصمیم گرفتیم محله، خانه و دیوار را از نزدیک ببینیم تا بررسی کنیم آیا وارد فرایند تسهیلگری حل اختلاف همسایه‌ها و مالکان خانه می‌شویم یا نه. بیشتر قصد داشتیم شرایط را برای ورودمان به این جریان بررسی کنیم.

محله‌ای قدیمی بود با کوچه‌هایی درهم‌پیچیده. تقریباً کسی را در کوچه ندیدیم تا همان نزدیکی خانه. یکی از همسایه‌ها در کوچه مشغول تعمیر سیم برقی بود که لامپی از آن آویزان می‌شد.

۱. منظور از تسهیلگر در این متن کسی است که تلاش می‌کند با کمک اصول و روش‌شناسی مشارکتی، بستر گفت‌وگو و تحلیل مشترک را بین بازیگران و ذی‌نفعان یک ماجرا یا تغییر فراهم کند، به گونه‌ای که خود آن‌ها بتوانند برای بهبود وضعیتشان اقدام‌هایی را برنامه‌ریزی و اجرایی کنند. در روش‌شناسی مشارکتی، تمرکز بر شنیده شدن صدای افراد ضعیف‌تر و قدرت پیدا کردن آن‌ها در طول فرایند است. به عبارتی تسهیلگر کمک می‌کند تا کسانی که بیشترین اثر را از یک جریان می‌پذیرند، فرصت و قدرت این را پیدا کنند که بر آن جریان اثر بگذارند.

سلام و علیکی کردیم و کمی درباره خانه‌ای قدیمی که آن دور اطراف است، سؤال پرسیدیم.

همسایه هم‌زمان که با سیم و لامپ مشغول بود، برایمان از محله و خانه‌های قدیمی گفت و خودش به خانه مدنظر رسید. از ماجراهایش گفت و بدون اینکه ما را بشناسد، اشاره‌ای هم به درگیری‌ها و ماجراهای خانه قدیمی کرد.

بعد از دیدن محله، به عوامل سوق‌دهنده و بازدارنده ورودمان به این جریان فکر کردیم. عوامل بازدارنده‌ای همچون دوری مسیر که دسترسی و ارتباط با اهالی را سخت می‌کرد، شیوع کرونا که باعث محدودیت رفت‌وآمد بین شهری می‌شد و خطر ابتلا - به علت ارتباط چهره‌به‌چهره - به وجود می‌آورد. همچنین کمبود منابع که حضور داوطلبانه بلندمدت تیم تسهیلگری در این جریان را تحت‌تأثیر قرار می‌داد. از طرفی عوامل سوق‌دهنده‌ای هم برایمان وجود داشت که ورودمان به این جریان را مطلوب می‌کرد. مهم‌ترین آن کمک به حل تعارضی بود که بین دو گروه از مردم ایجاد شده بود: یک سمت گروهی که فعالیت‌های اجتماعی و مردمی با نیت خیر داشت و سمت دیگر، ساکنان محله‌ای قدیمی که زندگی‌شان تحت‌تأثیر نیت خیر این گروه قرار گرفته بود.

چندین جلسه بین اعضای تیم تسهیلگری گذاشتیم تا روی مقدمات کار صحبت کنیم. انتظاراتمان از ورود به این مسیر را به هم گفتیم. اینکه چه اتفاقی اگر بیفتد، ما از حضورمان در این مسیر رضایت خواهیم داشت. هدفمان از همراهی در این فرایند را هم مشخص کردیم: «کاهش تعارض اثرات خانه، بین افراد و گروه‌های مختلفی که درگیر آن هستند». بعد از توافق بر سر هدف، قدم‌هایی را که برای رسیدن به آن لازم است طی کنیم، شفاف کردیم.

قبل از ورود دوباره به محله، نگرانی‌هایی داشتیم. نمی‌دانستیم

چقدر مردم محله تمایل دارند وارد گفت‌وگو با ما شوند. با توجه به آنچه از مالکان شنیده بودیم، مطمئن نبودیم همسایه‌ها به ما اعتماد می‌کنند یا نه. به راه‌های مختلفی برای شروع صحبت با همسایه‌ها و معرفی خودمان فکر کردیم، طوری که به آن‌ها این حس داده نشود که ما به نهادی وابسته هستیم. برایمان مهم بود بتوانیم نقش خودمان در این فرایند را برایشان شفاف کنیم و دلیل حضورمان را توضیح دهیم. تصمیم گرفتیم زنگ خانه‌های کوچه را بزنییم و ضمن معرفی خودمان، راجع به کارمان صحبت کنیم.

زنگ در خانه‌ها را زدیم. برای همسایه‌ها درباره گروهمان توضیح دادیم: «ما گروهی هستیم که با مردم محلات مختلف حول موضوعات و مسائل محله‌شان صحبت می‌کنیم. خبرهایی درباره یک خانه قدیمی در محله شما شنیده‌ایم و دوست داشتیم شناخت بیشتری به این موضوع از زبان اهالی پیدا کنیم.»

تلاش کردیم با بیشترین تعداد ممکن از همسایه‌ها حرف بزنییم. آن دسته از اهالی را که فکر می‌کنیم درگیر این موضوع هستند، از نزدیک ببینیم و گفت‌وگویی رودررو با آن‌ها داشته باشیم. به واسطه این صحبت‌ها، متوجه شدیم کسانی که در فاصله بیشتری از خانه مدنظر قرار داشتند، درگیری کمتری با جزئیات مربوط به آن دارند و آن‌ها که نزدیک‌تر بودند، به شکل مستقیمی، از مسائل مربوط با آن تأثیر می‌گیرند.

بعضی‌ها حرفی نمی‌زدند. برخی اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. تعدادی یا در جریان نبودند، یا به دلیل اینکه مستأجر بودند، تمایلی به گفت‌وگو نداشتند. عده‌ای اصلاً دم در هم نیامدند. کسانی هم اطلاعاتی را که داشتند، با ما به اشتراک گذاشتند و محل خانه را نشانمان دادند و از مسائلی گفتند که آزارشان داده بود. عده‌ای هم به خانه دیگری اشاره کردند که چند سال قبل با همین هدف گردشگری در همان نزدیکی شروع به کار کرده بود و برای این

از طرفی عوامل سوق‌دهنده‌ای هم برایمان وجود داشت که ورودمان به این جریان را مطلوب می‌کرد. مهم‌ترین آن کمک به حل تعارضی بود که بین دو گروه از مردم ایجاد شده بود: یک سمت گروهی که فعالیت‌های اجتماعی و مردمی با نیت خیر داشت و سمت دیگر، ساکنان محله‌ای قدیمی که زندگی‌شان تحت‌تأثیر نیت خیر این گروه قرار گرفته بود.

اهالی مشکلاتی را ایجاد کرده بود.

نهایتاً توانستیم با جمعی نزدیک خانه صحبت کنیم. آن‌ها عملاً بدون هیچ دغدغه‌ای گفت‌وگو را شروع کردند. انگار منتظر بودند کسی بیاید و از آن‌ها سؤال بپرسد. به نظر می‌آمد به‌شدت از مشکلات مربوط به خانه آسیب دیده‌اند و اذیت شده‌اند. از همان اول با جزئیات مسائل خودشان را برای ما تعریف کردند، به قول معروف سفره دلشان را برایمان باز کردند.

یکی از همسایه‌ها پوشه‌ای پروپیمان آورد و از لایش پرینت‌هایی بیرون کشید که عکس‌هایی از صفحات مجازی بود. همسایه‌ها بین ما پخش شدند و هرکدام از زبان خودش ماجرا را تعریف می‌کرد. معلوم بود مدام پیگیر اخبار مربوط به خانه هستند و صفحه‌های مجازی مالکان را دنبال می‌کنند.

یکی از احساس تحقیری گفت که تجربه کرده بود، زمانی که به گوشش خورد درد دلی که با مالکان خانه کرده بود، سر از یک پست اینستاگرام درآورده. دیگری از ناراحتی دستبند خوردن جلوی دروهمسایه گفت. آن‌یکی صدایش را کمی پایین آورد و از بی‌حرمت شدن همسرش که مردی سن‌وسال‌دار بود، گله کرد. جوان‌ترها عصبانی بودند و بزرگ‌ترها غمگین.

آن روز توانستیم با تعداد زیادی از همسایه‌ها حرف بزنیم. درباره راه‌های ارتباطی برای جلسه‌های آینده با آن‌ها صحبت کردیم. بعضی از همسایه‌ها که تأثیر بیشتری از ماجرای خانه گرفته بودند، داوطلب شدند در دیدارهای بعدی هماهنگ‌کننده جلسات جمعی با اهالی شوند.

در هفته‌های بعد، نتوانستیم با افراد داوطلبی که قرار بود هماهنگی‌ها را انجام دهند صحبت کنیم. به نظر می‌آمد در این مدت تغییراتی پیش آمده که تمایل آن‌ها را برای گفت‌وگو با ما کم کرده است. بالاخره توانستیم با پیام یکی از همسایه‌ها

یکی از همسایه‌ها پوشه‌ای پروپیمان آورد و از لایش پرینت‌هایی بیرون کشید که عکس‌هایی از صفحات مجازی بود. همسایه‌ها بین ما پخش شدند و هرکدام از زبان خودش ماجرا را تعریف می‌کرد.

بفهمیم که مالکان شکایت خود را پس گرفته‌اند و دیگر موضوعی برای صحبت نیست. این تغییر ناگهانی برایمان ابهام داشت. می‌خواستیم بیشتر در جریان قرار بگیریم. برای همین تصمیم گرفتیم مجدد به محله برویم.

این بار تجربه متفاوتی داشتیم. همان همسایه‌هایی که سری قبل با جزئیات و سند و مدرک با ما حرف زدند، به شکلی واضح از ما دوری می‌کردند. دلشان نمی‌خواست دیگر صحبت کنند. انگار از موضوعی می‌ترسیدند و با اشاره به هم می‌گفتند که به ما اعتماد نکنند. یکی هم گفت صحبت از این موضوعات باعث دردسر برایشان خواهد شد و دیگر تحمل ادامه این ماجرا را ندارند.

همان همسایه‌هایی که سری قبل با جزئیات و سند و مدرک با ما حرف زدند، به شکلی واضح از ما دوری می‌کردند. دلشان نمی‌خواست دیگر صحبت کنند. انگار از موضوعی می‌ترسیدند و با اشاره به هم می‌گفتند که به ما اعتماد نکنند.

در این شرایط که گفت‌وگو سخت شده بود، تصمیم گرفتیم گفت‌وگوها و تحلیل‌هایی که در دیدار قبل ثبت کرده بودیم، مثل

روند اتفاق‌هایی که پیرامون خانه رخ داده بود، را با همسایه‌ها به‌اشتراک بگذاریم. قصد داشتیم با روند اتفاق‌های حول خانه بیشتر آشنا شویم و از زبان اهالی توضیح‌های بیشتری بشنویم. این کار به ما کمک می‌کرد تصویر واقعی‌تری از ماجراهای محله داشته باشیم.

به‌همین خاطر گوشه‌ای از کوچه، سفره تحلیل سیر تاریخی را پهن کردیم تا افراد گذری علاقه‌مند بتوانند نکاتشان را به این تحلیل اضافه کنند. این کار کمک می‌کرد گفت‌وگو شکل بگیرد. با این کار، چند نفری آمدند و صحبت کردند. بعضی هم تا می‌آمدند،

رویشان را برمی‌گرداندند که با ما هم‌کلام نشوند.

از آن‌ها که همراه شدند، خواستیم ماجراهای خانه را بگویند. آن‌ها می‌گفتند و ما می‌نوشتیم و روی خطی از زمان با تقدم و تأخر می‌چسباندیم. بعضی از بچه‌های محله هم سراغمان آمدند و به ما کمک کردند. چند ساعتی تحلیل را ادامه دادیم. قصد داشتیم سیر تاریخی اتفاق‌های مربوط به خانه را با افراد بیشتری چک کنیم و از اعتبار صحبت‌هایی که ثبت کرده بودیم، مطمئن شویم.

وقایع که تکمیل شد، سعی کردیم قرار دیگری بگذاریم برای تحلیل‌های بیشتر؛ اما کسی راغب نبود در گفت‌وگوهای جمعی مربوط به موضوع خانه حضور داشته باشد. در همین میان بود که فهمیدیم پس گرفتن شکایت با تعهداتی برای همسایه‌ها همراه بوده است و آن‌ها نگران‌اند گفت‌وگوی بیشتر باعث دردسرهای بیشتری برایشان شود.

به نظر می‌رسید کار بیشتری در محله از ما ساخته نیست و باید سراغ مالکان برویم. برداشتمان این بود که در محله، دیگر کسی اعتمادی به غریبه‌ها ندارد و ترجیح می‌دهند وارد گفت‌وگو نشوند. پس باید ادامه مسیر از جای دیگری پیش می‌رفت. برای به اشتراک‌گذاری یافته‌ها و برداشت‌هایی که از رفتن به محله داشتیم، با مالکان قرار دادیم. تحلیل ماجرای خانه از دید همسایه‌ها را نشانمان دادیم. از بی‌اعتمادی ایجاد شده گفتیم. توضیح دادیم که به دلیل از بین رفتن اعتماد اهالی، بستر ادامه گفت‌وگوها در محله فراهم نیست. به همین دلیل قدم بعدی باید از سمت مالکان باشد. توصیه کردیم برای جلب اعتماد قدمی بردارند و راه‌هایی را به عنوان اقدام‌های اعتمادساز انتخاب کنند. ما هم پیشنهادهایی کردیم تا با برقرار شدن اعتماد اولیه، فضایی ایجاد شود که گروه‌های درگیر این ماجرا، حول پیامدهای خانه، درباره اختلاف نظرهایشان گفت‌وگو کنند.

جلسه نسبتاً طولانی بود. مالکان هم حس می‌کردند در این جریان آسیب دیده‌اند. می‌گفتند در راه حفظ خانه، تلاش زیادی کرده‌اند. خرابی‌های خانه و دیوار - به نظر مالکان - از سمت همسایه‌ها و به قصد بوده است. همین مسئله باعث می‌شد مطمئن نباشند می‌توانند قدمی برای اعتمادسازی بردارند. سعی کردیم تصویر بزرگ‌تری از وضعیت را نشان دهیم. اینکه آن‌ها بازیگران «بیرونی» این ماجرا هستند و با رسانه، ارتباط‌ها و موقعیت خودشان می‌توانند قدرت را در این ماجرا به دست بگیرند.

به نظر می‌رسید پیشنهادایمان درباره ادامه مسیر برای مالکان ناشفاف یا نشدنی باشد. آن‌ها تقاضای جلسات دیگری برای روشن‌تر شدن مسیر و جزئیات آن دادند. در جلسات و گفت‌وگوهای بعدی، توضیح دادیم که از اینجا به بعد، توپ را در زمین آن‌ها می‌دانیم و با اتفاقاتی که افتاده، بهتر است به دنبال راه‌حل‌های اعتمادساز بگردند تا بتوان گفت‌وگو با اهالی را پیش برد. آن‌ها نگران بودند هر قدمی که بردارند، باعث سوءاستفاده همسایه‌ها شود. اطمینان‌شان را از دست داده بودند و مشکلات را از سمت همسایه‌ها می‌دیدند. از طرفی دغدغه اصلی‌شان زودتر تمام شدن مرمت خانه بود.

تردید مالکان برای ادامه فرایند به این شکل و اجرایی کردن پیشنهادایمان باعث شد که زمینه ادامه فعالیت را مهیا ندانیم. قدم گذاشتن در مسیر حل تعارض موجود، اراده جدی از طرفین می‌طلبید که نشانه‌های پرنری برای آن نمی‌دیدیم. نقشی که برای خودمان متصور بودیم، تسهیلگری فرایند حل تعارض بین طرفین ماجرا بود، به شرطی که خودشان هم آمادگی برای همراهی و فراهم کردن بستر این اقدام را داشته باشند. به همین خاطر بعد از حدود ۵ ماه درگیر بودن در این مسیر، نقطه پایانی برای حضور خودمان گذاشتیم و از این فرایند خارج شدیم. ●

به نظر می‌رسید کار بیشتری در محله از ما ساخته نیست و باید سراغ مالکان برویم. برداشتمان این بود که در محله، دیگر کسی اعتمادی به غریبه‌ها ندارد و ترجیح می‌دهند وارد گفت‌وگو نشوند.

قدم‌گذاشتن در مسیر حل تعارض موجود، اراده جدی از طرفین می‌طلبید که نشانه‌های پرنری برای آن نمی‌دیدیم.

روابط قدرت

زمانی که افراد و گروه‌ها دچار تضاد منافع می‌شوند، تفاوت دسترسی این گروه‌ها به منابع قدرت، روی شیوه حل و فصل تعارض پیش آمده اثر می‌گذارد. افراد با قدرت بالاتر، امکان تأثیرگذاری بیشتری در جریان به نفع خود دارند. برای فهمیدن روابط قدرت و تأثیرگذاری آن بر جریان‌ها می‌توانیم این سؤال‌ها را از خودمان بپرسیم:

- در وضعیتی که بحث شد، چه کسانی در موقعیت «بالایی» و چه کسانی در موقعیت «پایینی» قرار می‌گیرند؟
- پایینی‌ها چقدر به منابع قدرت دسترسی دارند؟ چقدر صدای آن‌ها شنیده می‌شود؟
- شیوه عمل و اقدام بالایی‌ها در برخورد با پایینی‌ها چیست و پایینی‌ها برای برطرف کردن مسائلشان چه کنش یا واکنشی نشان می‌دهند؟
- نقش قدرت در روابط بین بازیگران مختلف چگونه است؟ و افرادی که بیشترین آسیب را از جریان می‌بینند، چه مقدار دسترسی به منابع قدرت دارند؟

در روایتی که خواندیم، داستان از زبان سه گروه تعریف شد: فعالان میراث فرهنگی که مالک خانه هم بودند، اهالی محله که به شکل مستقیم تحت تأثیر وقایع قرار داشتند و تسهیلگران. گروه اول ساکنان دائمی محله بودند و این خانه قدیمی مشکلاتی در زندگی روزمره‌شان ایجاد می‌کرد. گروه دوم، افرادی بودند که قصد حفظ و نگهداری از یک خانه قدیمی را داشتند.

این دو گروه در این ماجرا با تعارض‌هایی مواجه شدند، آسیب‌هایی دیدند و هزینه‌هایی را تحمل کردند. اتفاق‌های این‌چنینی کم نیست و ردپای این‌گونه تعارض‌ها را می‌توان در گوشه و کنار جوامع، شهرها و محله‌های مختلف پیدا کرد. در چنین شرایط پیچیده‌ای ممکن است سؤال‌هایی پیرامون آن پیش بیاید. اینکه در نهایت حق با چه کسی است؟ سخنان کدام یک از طرفین معتبرتر است؟ برای برطرف شدن این تعارض چه می‌توان کرد؟ چه اقدام‌هایی می‌توانست صورت بگیرد تا این تعارض به وجود نیاید و چه اقدام‌هایی بعد از این لازم است توسط طرفین ماجرا انجام شود؟

قضاوت و پاسخ به این سؤالات از وظیفه و توانایی این یادداشت خارج است؛ اما هرکس در مواجهه با چنین داستان‌هایی، می‌تواند به سؤالات ریشه‌ای‌تری فکر کند. پاسخ به سؤالات پایه‌ای‌تر به فهم ابعاد مختلف ماجرا کمک خواهد کرد و همچنین پرداختن به سؤالات بالا را ممکن می‌سازد.

در این بخش سعی می‌کنیم از چند جنبه به ماجراهای مشابه نگاه کنیم و در هر بخش سؤال‌هایی ریشه‌ای بپرسیم که تأمل درباره آن، می‌تواند بر درک و تشخیص ما از جریان‌های این‌چنینی اثر گذارد.

میزان تمرکز روی اشیا و آدم‌ها

دو عامل -در تغییراتی که رخ می‌دهند- نقش پررنگی دارند: اول، آدم‌هایی که تحت تأثیر تغییرات قرار می‌گیرند و دوم، اشیایی که به وجود می‌آیند یا دستخوش تغییر می‌شوند. نقطه تمرکز یا تخصیص منابع بعضاً در پروژه‌ها به عامل دوم معطوف می‌شود. اشیا بیشترین توجه را به خود اختصاص می‌دهند و مبنای برنامه‌ریزی و عمل قرار می‌گیرند. مقدار قابل توجهی از منابع مالی، زمانی و انسانی موجود، در خدمت خلق یا در خدمت بهینه‌سازی اشیا می‌شوند. منظور از اشیا چیزهایی از جنس ساختمان، مدرسه، جاده، صنایع دستی و چیزهایی از این جنس هستند. چیزهایی که قرار است در خدمت بهتر شدن کیفیت زندگی انسان‌ها باشند. غفلت و کم‌توجهی به عامل اول، یعنی آدم‌ها، یکی از دلایل شکل‌گیری تعارض‌هاست. بنابراین خوب است که سؤالات زیر را در طول هر فرایندی از خود پرسیم:

- در فرایند طی شده آیا تمرکز روی عناصر فیزیکی و اشیا بوده است یا انسان‌ها و روابط بین آن‌ها؟
- منابعی که صرف شده، بیشتر به کدام یک از این جنبه‌ها (اشیا و انسان‌ها) اختصاص پیدا کرده‌اند؟
- در تغییراتی که به وجود آمده، از دید متولیان تغییر، اشیا مهم‌تر هستند یا آدم‌ها؟

میزان تأثیرپذیری گروه‌ها از جریان‌ها و تغییرها

افراد و گروه‌های مختلف به یک میزان از جریان‌ها تأثیر نمی‌پذیرند. هرچه میزان اثر یک جریان بر معیشت گروه یا فردی بیشتر باشد، منصفانه است که آن فرد یا گروه حق انتخاب بیشتری برای تأثیرگذاری بر آن جریان و تغییر داشته باشد. برای فهمیدن میزان تأثیرپذیری گروه‌ها از جریان‌ها و تغییرها، می‌توانیم به این سؤالات فکر کنیم:

- معیشت چه فرد یا گروهی بیشتر از همه متأثر از جریان‌ها و تغییرات است؟
- به چه میزان نیازها و دغدغه‌های گروه‌هایی که بیشتر متأثر هستند، شنیده و در نظر گرفته می‌شود؟

به غیر از جنبه‌هایی که مثال زده شد، در مواجهه با موقعیت‌های این‌چنینی خوب است به روند شکل‌گیری یک تعارض و جوانب مختلف آن توجه کنیم و بفهمیم چه سلسله‌اتفاقی‌هایی روی این روند اثر گذاشته و هریک از بازیگران داستان چه نقشی در این اتفاق‌ها داشته‌اند. نباید فراموش کرد که پاسخ به این سؤالات و پرداختن به لایه‌های زیرین، کار ساده‌ای نیست. در هر شرایطی لازم است شناخت عمیقی از وضعیت صورت بگیرد تا بتوان به واقعیت‌های محلی حول‌وحوش تعارض مدنظر نزدیک شد. نزدیک شدن به این واقعیت‌ها، به ما کمک می‌کند تا از پیچیدن نسخه‌های خلق‌الساعه و راه‌حل‌های تک‌بعدی برای رفع تعارض، بپرهیزیم و درهم‌تنیدگی مسائل را در راه‌حل‌های احتمالی لحاظ کنیم.

تفاوت در اولویت‌ها و نیازها

ریشه‌ی بعضی از تعارض‌ها به تفاوت در اولویت‌ها یا شفاف نبودن انتظارات برمی‌گردد. بهتر است هرکس هنگام ورود به یک جریان، با اولویت‌های ذی‌نفعان آشنا شود و بفهمد این تفاوت در اولویت‌ها چه تأثیری در شکل‌گیری تعارض‌ها داشته است. درباره‌ی نقش اولویت و نیازها می‌توان به این سؤالات فکر کرد:

- شنیده نشدن اولویت‌ها و نیازهای گروه‌های مختلف، چه تأثیری بر شکل‌گیری یا شدت گرفتن تعارض‌ها دارد؟
- چه اقدام‌هایی برای فهمیدن اولویت‌ها و نیازهای مختلف ذی‌نفعان صورت گرفته است؟
- چقدر در این جریان‌ها، به اولویت کسانی که صدایشان ضعیف‌تر است یا از تغییرات بیشتر تأثیر می‌گیرند، پاسخ داده شده است؟

براساس تجربه‌هایی که در بخش روایت این بولتن خوانده شد، تلاش کردیم تا بعضی از ملاحظه‌ها و درس‌آموخته‌هایی را که در چنین جریان‌هایی مهم به نظر می‌رسد و خوب است از سمت گروه‌های «بیرونی» به آن‌ها توجه شود، در میان بگذاریم.

اتفاق‌های محلی در جریان‌اند و منتظر ما نمی‌مانند

یکی از ویژگی‌های واقعیت‌های محلی پویا بودن آن است. ماجراهای محلی در جریان‌اند و متوقف نمی‌شوند. اینکه فکر کنیم بعد از هر بار حضور در محله و کار میدانی، واقعیت‌های محلی ثابت می‌مانند، ما را از واقعیت محلی دور می‌کند. در روایتی که از ماجرای تعارض خواندید، تیم تسهیلگری با پویایی اتفاق‌ها و ماجراهای درون محله روبه‌رو شد. در دفعات اول حضور تیم در محله، اهالی و همسایه‌ها به راحتی و با روی گشاده با آن‌ها صحبت کردند؛ اما در بار آخر برای گفت‌وگو تمایلی نداشتند. در فاصله چند هفته‌ای، اتفاق‌هایی در زندگی اهالی محله افتاده بود که در نحوه برخورد آن‌ها با افراد «بیرونی» تأثیر گذاشته بود و باعث شده بود حس کنند ممکن است صحبت با تیم تسهیلگری برای آن‌ها دردسر درست کند.

در جست‌وجوی تنوع و امتحان کردن شیوه‌های مختلف ارتباط با جامعه محلی باشیم

نحوه برقرار کردن ارتباط با جامعه محلی، بسته به اتفاق‌ها و به اقتضای هر میدان و محله‌ای، ممکن است با جای دیگر تفاوت داشته باشد. همچنین ممکن است در طی زمان، برای ارتباط با یک جامعه محلی، استفاده از شیوه‌های مختلف ضرورت پیدا کند. در ماجرای که روایت شد، تیم برای ارتباط بهتر با جامعه مخاطب از روش‌های متنوعی استفاده می‌کرد: برای مثال، مراجعه منزل به منزل، انجام تکنیک‌های تحلیلی مانند سیر تاریخی و پهن کردن بساط در محل‌های رفت‌وآمد، تلاش برای دردسترس بودن تیم تسهیلگری برای همه اهالی، تلاش برای شکل‌گیری گفت‌وگوی انفرادی و جمعی، بصری کردن گفت‌وگوها و... این تنوع در شیوه برقراری ارتباط کمک کرد تیم تسهیلگری با طیف متنوع‌تری از اهالی ارتباط برقرار کند و در معرض نظرات آن‌ها قرار گیرد.

سعی کنیم صدای همه گروه‌ها و بازیگران را بشنویم و یافته‌ها را با آن‌ها به اشتراک بگذاریم

تیم تسهیلگری در برنامه‌ریزی‌های اولیه خود، افراد و گروه‌های مختلفی را در نظر گرفت که از این ماجرا تأثیر می‌پذیرفتند و بر آن اثر می‌گذاشتند. به همین خاطر تلاش کرد با هریک از این گروه‌ها ارتباط برقرار کند و فضای امنی برای شنیده شدن صدایشان به وجود آورد. این تیم با همسایه‌های دیواربه‌دیوار خانه، مالکان آن و همسایه‌های دورتر از خانه گفت‌وگو کرد و تلاش کرد تحلیل‌ها، برداشت‌ها و یافته‌هایشان از این گفت‌وگوها را با هریک از آن‌ها به شکل جداگانه یا جمعی در میان بگذارد.

تلاش کنیم سطح مشارکت در فرایند را برای جامعه مخاطب شفاف کنیم

یکی از مهم‌ترین نکات در چنین ماجراهایی، شفاف کردن سطح مشارکت جامعه مخاطب است. یعنی افراد بدانند برای چه چیزی و در چه حدودی مشارکت خواهند کرد. از ورودشان به کار و جریان چه انتظاری دارند و چه انتظار متقابلی از آن‌ها وجود دارد. برای مثال اگر قرار باشد در یک پروژه، تنها گفت‌وگو و مشورت و هم‌فکری جمعی با آن‌ها صورت گیرد و کار دیگری پیش رو نباشد، این موضوع برای افراد و گروه‌های مخاطب مشخص و شفاف باشد. به گونه‌ای که آن‌ها فرصت و اختیار انتخاب برای همراه شدن در جریان را داشته باشند. در روایت بیان‌شده، تیم تسهیلگری تلاش می‌کرد حدود اختیار خود و هدف از گفت‌وگوها را با اهالی در میان بگذارد. در آخرین دیدار نیز با اهالی چک کردند که آیا تمایلی به ادامه همکاری دارند یا خیر، و آیا حاضرند در جلسات جمعی هم‌فکری حضور داشته باشند یا خیر. که درنهایت با مخالفت اهالی و نبود تمایل آن‌ها روبه‌رو شدند.

حواسمان باشد انتظاری ایجاد نکنیم که در بستر فرایند کار ما امکان برآورده شدنش وجود ندارد

اگر دامنه اختیارات یک کار مشارکتی محدود است و امکان این وجود ندارد که فرایند مشارکتی گسترده و عمیقی صورت بگیرد، متولیان کار می‌بایست حواسشان به عواقب آن باشد و جامعه مخاطب نیز از آن مطلع باشد تا انتظاری فراتر از کار و جریان شکل گرفته به وجود نیاید. بهتر است متولیان پروژه سعی کنند به این سؤال پاسخ دهند که آیا با چنین شرایطی، شروع یک کار مشارکتی در حالی که منجر به اقدام‌های عملی نمی‌شود، تصمیم درستی است یا خیر؟ مزایا و معایب آن کدام‌اند؟ اگر بعد از تأمل درباره این سؤالات، گروه‌های «بیرونی» تصمیم بگیرند با جوامع محلی و بازیگران مختلف وارد گفت‌وگو شوند، باید تلاش کنند رفتار و برخورد با بازیگرهای مختلف را بدون وعده دادن و ایجاد انتظار پیش ببرند.

در روایتی که خواندید، تیم تسهیلگری از شرایط لازم برای انجام کار مشارکتی عمیق مطمئن نبود. به همین خاطر در قدم اول تلاش کرد تا با شنیدن صدای گروه‌های مختلف و گفت‌وگو با طرفین تعارض، شناخت اولیه‌ای نسبت به آن‌ها به دست بیاورد تا متناسب با شناخت حاصل شده تصمیم به ادامه کار بگیرد. این کار کمک کرد تا انتظاری در طرفین ایجاد نشود.

به سمت ایجاد فهم مشترک درباره مفاهیم و اصول کار مشارکتی با سفارش دهندگان کار حرکت کنیم

در کارهای مشارکتی، شیوه ارتباط با جامعه محلی، استفاده از ابزارها و تکنیک‌های مناسب برای برقراری ارتباط، ایجاد فهم مشترک درباره مسائل و شفافیت داشتن در جنبه‌های مختلف کار همواره مورد توجه است. وجه پنهان‌تری از کار مشارکتی نیز وجود دارد که ممکن است مغفول مانده شود. این جنبه پنهان‌تر درباره ارتباط تسهیلگران و کارفرما است. در اینجا کارفرما می‌تواند سفارش دهنده کار باشد، یا هر گروهی و نهادی که می‌خواهد رویکرد مشارکتی را در فعالیت خود به کار ببرد.

انجام یک کار مشارکتی ممکن نیست مگر اینکه تیم تسهیلگری و کارفرمایان اصطلاحاً در یک جبهه باشند؛ یعنی سمت و سوی فکری همسان داشته باشند و با رویکرد کاری همدیگر آشنا و هماهنگ باشند. درباره اصول پایه کار مشارکتی و جنبه‌های مختلف آن، فهم مشترکی بین آن‌ها وجود داشته باشد، یا اراده و تلاش جدی به سمت ایجاد این فهم مشترک در طرفین مآجراً صورت گیرد. در غیر این صورت، ادامه کار با نگاه مشارکتی، دشواری‌هایی جدی خواهد داشت و چه بسا غیرممکن خواهد بود.

در مقاله «Can We Define Ethical Standards for Participatory Work?»^۱ به این موضوع به شکل مفصل‌تری پرداخته شده است. در این مقاله، معیارهایی برای سنجیدن یک کار مشارکتی ارائه شده است. این معیارها در قالب اصول کار مشارکتی، فهرست سؤالاتی از کارفرما و لیست سؤالاتی از مشارکت‌کنندگان تدوین شده است.^۱ این مقاله معیار خوبی به تسهیلگران^۲ و عمل‌ورزان^۳ کار مشارکتی پیشنهاد می‌دهد تا سفارش دهنده/کارفرما را از ارزش‌ها و اصول کار مشارکتی مدنظر خود مطلع کنند. ●

۱. ترجمه کامل این مقاله را می‌توانید در سایت مؤسسه اندیشه انسان شهر مطالعه کنید:

ensanshahr.org/products/

2. Facilitators

3. Practitioners

خلاصه بولتن

همسایه بودن در یک محله همیشه هم فرصتی برای دوستی نیست. برای مثال ممکن است اهالی قدیمی به دنبال حفظ آرامش و بهبود محل زندگی‌شان برای افزایش رفاه خود باشند و از طرف دیگر، افراد جدیدی به محله وارد شوند که با نگاه خیرخواهانه به دنبال رونق و ایجاد تغییر در محیط هستند. اینجا اولویت گروه‌های مختلف با هم فرق دارد. همین موضوع تضاد منافعی را ایجاد می‌کند که رفع آن بعضاً ساده نیست. هریک از ما شاید داستان‌هایی از تعارض‌های پیش‌آمده بین مردم محلی و «بیرونی‌ها» شنیده باشیم.

در این بولتن سعی کرده‌ایم با روایت کردن برخی از تجربه‌های مؤسسهٔ انسانشهر به این موضوع بپردازیم، به تعارض «بیرونی‌ها» و «درونی‌ها». این روایت از سه دیدگاه نوشته شده است: دیدگاه اهالی محله، فعالان میراث فرهنگی و تسهیلگرانی که شاهد بخشی از مسائل بودند. در کنار روایت، نکاتی را هم که به نظرمان خوب است در مواجهه با چنین شرایطی به آن فکر کنیم، مطرح کردیم.

اگر به رویکرد مشارکتی علاقه‌مندید، یا عضوی از تیمی هستید که قصد مداخله یا ایجاد تغییر در محله‌ای را دارید و مسئولیت تغییرات در یک منطقه به عهده شما است، یا اینکه قدرت تصمیم‌گیری برای وقایع یک محله یا محیط را دارید، خواندن این بولتن می‌تواند برای شما مفید و کمک‌کننده باشد.



اندیشهٔ انسانشهر

ensanshahr.org